

عطف

جاسوسی که از سردسیر آمد

● جان لوکاره را با رمان‌های جاسوسی‌اش می‌شناسند. این نویسنده انگلیسی که خود روزگاری در ام‌آی ۶ فعالیت می‌کرده، در رمان‌هایش از این تجربه بسیار بهره گرفته است. «جاسوسی که از سردسیر آمد» از مشهورترین آثار لوکاره است؛ رمانی که فیلمی هم بر اساس آن به کارگردانی مارتین ریت و با بازی ریچارد برتون ساخته شده است. لوکاره در رمان «میراث جاسوسان» بار دیگر به ماجرای این رمان بازگشته است و به ابعدای از آن ماجرا که در «جاسوسی که از سردسیر آمد» نامکشوف مانده بود. «میراث جاسوسان» یا ترجمه مهدی فیاضی‌کیا در نشر چترنگ منتشر شده است. لوکاره در این رمان چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی آن آمده است، «تکه‌های پازلی را که برای پنجاه‌ونه سال از نظر پنهان بوده‌اند به دست مخاطبان خود می‌سپارد». لوکاره در رمان «جاسوسی که از سردسیر آمد» ماجرای پیچیده‌شدن نقشه‌ای از سوی ام‌آی‌۶ برای به‌دام‌انداختن هانس دیتر مونت، یکی از سران ارشد سرویس اطلاعات آلمان شرقی را روایت کرده بود. در آن رمان مأموریت به‌دام‌انداختن مونت به فردی به نام لیماس که مأمور ام‌آی ۶ است، سپرده می‌شود. لیماس در کسوت دروغین مأموری که از سرویس جاسوسی بریتانیا اخراج شده به آلمان شرقی فرار می‌کند تا مونت را در آنجا به دام اندازد. ماجرا اما به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و دست آخر لیماس به همراه زنی به نام الیزابت گولد درصدد فرار از آلمان شرقی برمی‌آیند. آنها باید از فراز دیوار برلین بگذرند اما هر دو حین فرار کشته می‌شوند. «میراث جاسوسان» بازگشتی به ایسن ماجرای جاسوسی– ترازیک است. شخصیت اصلی این رمان مردی است به نام پیتر گوپلم. او که بازنشسته سرویس مخفی بریتانیاست و اکنون در دهکده‌ای کوچک زندگی می‌کند ناگهان بار دیگر درگیر ماجرای جاسوسی که مربوط به سال‌های دور است می‌شود و این ماجرا درواقع همان ماجرای است که لوکاره در «جاسوسی که از سردسیر آمد» آن را روایت کرده بود. ماجرا از این قرار است که سال‌ها از کشته‌شدن لیماس و الیزابت در حین عبور از دیوار برلین گذشته است و اکنون فرزندان آنها قصد دارند از سرویس جاسوسی بریتانیا به به‌عنوان عامل کشته‌شدن والدین خود شکایت کنند. سرویس جاسوسی بریتانیا هم می‌خواهد آنچه را در ماجرای مربوط به لیماس و الیزابت و مونت اتفاق افتاده است بازسازی کند تا بتواند خود را از این اتهام برهاند. این چنین است که وجوه پنهان‌مانده ماجرای که پنجاه‌ونه سال پیش اتفاق افتاده، در رمان «میراث جاسوسان» آشکار می‌شود. گوپلم که خود راوی رمان است، در آغاز داستان از اینکه چگونه وارد کار جاسوسی شده است سخی می‌گوید و شمه‌هایی از گذشته خود و خانواده‌اش را روایت می‌کند. آنچه می‌خوانید قسمتی است از این رمان: «آنچه در پی می‌آید، تا جایی که در توانم بوده، روایتی است صادقانه از نقش من در عملیات قریب بریتانیا. با اسم رمز ویندفال، که علیه سرویس اطلاعات آلمان شرقی (اشتازی) در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل هه ۱۹۶۰ انجام شد، و به مرگ بهترین عامل مخفی بریتانیا، که تاکنون با او کار کرده بودم، و همچنین زنی بی‌گناه که این عامل جانیش را فدای او کرد، انجامید. افسر اطلاعاتی حرفه‌ای هم به قدر سایر نوع بشر در معرض احساسات انسانی است. آنچه مهم است این است که تا چه اندازه بتواند این احساسات را سرکوب کند، چه در همان زمان بروز این احساسات و چه آن‌طور که برای من پیش آمد، پنجاه سال بعدتر. تا همین چند ماه پیش، در مرزعه دوردستی در بریتانی، که زادگاه من است، شب‌ها در تختخواب دراز می‌کشیدم و به صدای احشام و مرغ‌ها گوش می‌سپردم و با سرزنش‌های ندای وجدانم، که گاه‌گاه بی‌خوابم می‌کرد، می‌چنگیدم. در پاسخ به این سرزنش‌ها می‌گفتم که بسیار جوان بودم، بسیار معصوم، بسیار ناشی و بسیار دون‌پایه. می‌گفتم اگر به دنبال مقصر می‌گردند بروند گریبان استادان اعظم قریب را بگیرند، جورج اسمایلی و استادش، کنترل. اصرار می‌کردم که پیروزی در عملیات ویندفال حاصل حقه زیرکانه خودشان بود، زیر سر استادان دانا و نیرنگ‌باز خودشان، نه من. حالا که سرویس این من بازخواست کرده، سرویسی که بهترین سال‌های عمرم را وقفش کردم، و حالا که گرفتار پیروی و سرکشتگی شده‌ام، می‌خواهم به هر قیمتی شده تاریک‌ورووشن قبضایی را که در آن درگیر بودم، آشکار کنم. اینکه ابتدا چطور به عضویت سرویس اطلاعات مخفی درآمدم – سرویسی که می‌جوان‌های آلمان‌کرار در آن ایام که نه مقیم قلعه گروتسک کنار رودخانه تیمز، بلکه ساکن کپه خوندنمانه سبک ویکتوریایی از آجرهای سرخ ساخته بر انحنای سیرک کمبریج بودیم اسمش را گذاشته بودیم سیرک – درست مثل وضعیت تولدم برایم مبهم است؛ خصوصا که این دو واقعه را نمی‌توان از هم جدا کرد.»



میراث جاسوسان

جان لوکاره

ترجمه مهدی فیاضی‌کیا

نشر چترنگ

مانی سپهری؛ در تاریخ ترجمه ادبی ایران محمد قاضی جایگاه ویژه‌ای دارد؛ نه‌فقط به این خاطر که در کارنامه پربار ترجمه‌های او نام بعضی از مهم‌ترین آثار ادبیات جهان مثل «دن‌کیشوت» سروانتس و «دکامرون» بوکاچو به چشم می‌خورد بلکه همچنین به این دلیل که ترجمه‌های قاضی از برخی از این آثار تجسم امکانات متنوع موجود در نثر و زبان فارسی است و ریشه‌دار در ادبیات کلاسیک و اصطلاحات عامیانه که اوج آن را می‌توان در ترجمه درخشان قاضی از «دن‌کیشوت» دید که از نمونه‌های مثال‌زدنی ترجمه ادبی است. قاضی در ترجمه دن‌کیشوت یک نثر فارسی شیرین و منعطف و تروتازه را به نمایش گذاشته که نشان از تسلط مترجم بر پیشینه نثر فارسی دارد. رد انواع متون فارسی، به‌ویژه متون طنز، را می‌توان در این ترجمه دید که نه به صورت مکانیکی بلکه بسیار طبیعی وارد ترجمه قاضی شده و در نثر این ترجمه خوش نشسته‌اند.

قاضی بی‌شمار ترجمه در کارنامه کاری خود دارد که از این ترجمه‌ها، علاوه‌بر آن چه اشاره شد، می‌توان به «مادام بوارِی» فلور، «نیه توچکا»ی داستایوسکی، «قریانی» مالاپارته، «زوربای یونانی» کازانترکیس، «شاهزاده و گدای» مارک تواین، «سپیددندان» جک لندن و «شازده‌کوجولو»ی اگزوبری اشاره کرد. «بی‌ریشه» مجموعه‌ای است از چند داستان به ترجمه محمد قاضی که در نشر کتاب پنجره تجدیدچاپ شده است. گردآورنده این مجموعه غلامرضا امامی است. امامی در یادداشت آغاز این کتاب درباره ماجرای شکل‌گیری آن می‌نویسد: «روزی زنده‌باد محمد قاضی خواست که ترجمه‌های پراکنده‌اش را گسرد آورم و در مجموعه‌ای به چاپ رسانم. از سر شوق پذیرفتم و این کتاب پدید آمد». البته به گفته امامی ویرایش تازه این کتاب با اضافاتی همراه است. این اضافات یکی شامل داستان «اتاق آبی»، نوشته پروسیه مریمه، است دیگری زندگی‌نامه نویسندگان که در آغاز هر داستان افزوده شده است. البته امامی توضیح می‌دهد که شرح‌حال دو نویسنده را نیافته و در نتیجه زندگی‌نامه این دو نویسنده (پی‌یر آبستکی و ژرژ گوی) در آغاز داستان‌هاشان نیامده است. از بین نویسندگانی که داستانی از آن‌ها در این کتاب آمده شاید نام میگل آنتخل آستوریاس و گراتزیا دلدا، برای مخاطبان فارسی‌زبان ادبیات، به‌ویژه مخاطبانی از نسل جدیدتر، آشناتر از سایرین باشد و البته آن‌ها که آشنایی

«هیاکل» شعرهای ست برای نخوانند؛ شعرهایی که با صدای بلند به خوانش نمی‌آید. ساکت است، هیاکل مسکوت شده است و علت این موضوع تعطیل‌شدن معناست، تعطیل‌شدن زبان (محو زبان از طریق زبان). هیاکل لال شده است. کمتر چیز بین‌الادھانی در هیاکل وجود دارد. خواننده- شنیدن متن محتاج یک پروسه مشترک بین‌الذهنی ست؛ تبادل یک معنای قراردادی. حتی نه الزاما سرراست. اما در هیاکل که تقریبا تمام قراردادهای زبانی فسخ شده است، شار معنایی به حداقل رسیده و هیچ توانی برای نشت به‌سمت شنونده ندارد (حتی موقعی که خواننده و شنونده یکی ست؛ در خلوت!). پس هیاکل حتی اگر بلند خوانده شود، به یک پانتومیم می‌ماند که آنچه نشان می‌دهد هیچ مصداق خارجی ندارد؛ پانتومیم یک دیوانه!

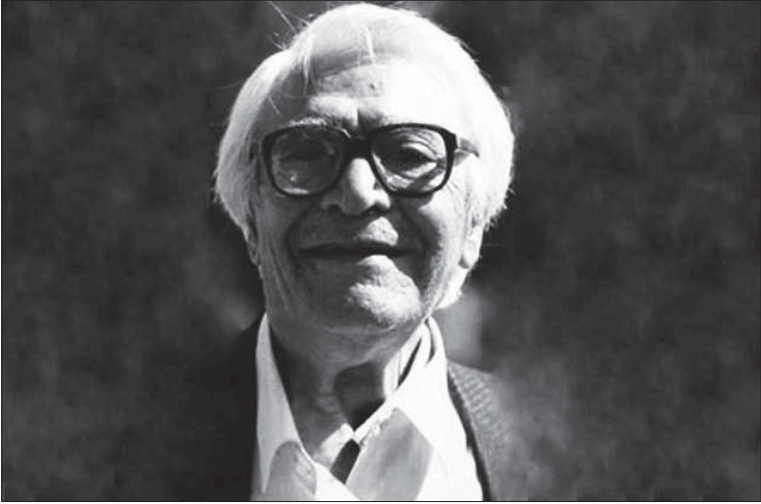
«دانه بلوط نوعی تکنیک/ برای ساده‌سازی انواع‌واقسام قرائت‌ها/ که بخوانند از حا به صدا بالاتر/ که بخوانی وقت به بلوط/ درخت به جوهری برای دیگری/ بادی برای همی بدون مستثنی…» سطر اول که حاوی وجهی سورئال نیز هست، تن به شنیدن می‌دهد؛ چراکه ارکان نحو زبان در یک ساخت قراردادی آمیزش کردند. پس یک معنای کلی هرچند نه سرراست زاده می‌شود. اما در دو سطر بعدی مجاورت عناصر زبان، غیرطبیعی‌ست (چنینش غیر قراردادی-غیرکارکردی و تصادفی کلمات). در این دو سطر هر کدام از کلمات (دال‌ها) مدلول و معنا دارند. اما کل سطر یا گزاره (اجتماع دال‌ها) بدون معنا می‌شود؛ به‌عبارتی از ترکیب کلمات معنادر گزاره بی‌معنایی تولید شده است و این فرق دارد با تولید گزاره بی‌معنا از طریق کلمات یا اصوات بی‌معنا (مانند کلمات بی‌معنا که هوشنگ ایرانی، پس این نحوه برخورد با زبان در یک هیاکل این مسئله شهود است. در شعرها، بارقه‌های معنایی یافت می‌شود

جدی‌تری با ادبیات جهان دارند، مخصوصا قدیمی‌ترها، حتما نام پروسیه مریمه و آندره موروا را هم شنیده‌اند و هبسا با آثار آن‌ها نیز آشنایی داشته باشند. «افسانه آتش‌فشان» نوشته میگل آتخل آستوریاس، «یک قطعه بی‌عنوان» نوشته آندره موروا، «الیاس» نوشته گراتزیا دلدا، «بی‌ریشه» نوشته نیکلای ایلیوف، «صیادان ماه» نوشته پی‌یر آبستکی، «من نمی‌خواهم بمیرم» نوشته ژرژ گوی و «اتاق آبی» نوشته پروسیه مریمه داستان‌هایی هستند که در این مجموعه آمده‌اند. کتاب همچنین مقدمه‌ای دارد از غلامرضا امامی درباره محمد قاضی، با عنوان «محمد قاضی، زوربای ایرانی»، این مقدمه که در شعرهای که زنده‌باد عمران صالحی برای محمد قاضی سروده بوده، آغاز می‌شود یک تکن‌نگاری درباره محمد قاضی است، شامل خاطراتی از او که سیمایی از این مترجم مطرح به‌دست می‌دهد و همچنین شرح مختصری از زندگی او. بخشی از این مقدمه شامل خاطراتی است که غلامرضا امامی از دوران آمدن قاضی به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به یاد می‌آورد؛ دورانی که سیروس طاهباز مدیر انتشارات کانون بوده است. امامی در بخشی از این مقدمه می‌نویسد: «قاضی پیش از آمدن به کانون

ادبیات

داستان‌هایی به ترجمه محمد قاضی

اگر سروانتس فارسی هم می‌دانست



مترجمی شهره بود. زمان زیادی برای برگردان جزیره پنگون‌های آنا‌تول فرانس گذاشته بود، نویسنده‌ای که مرتضی کیوان او را پادشاه نثر فرانسه خوانده بود. قاضی می‌گفت پس از سه سال به زحمت ناشی یاقتم و این کتاب را به چاپ سپردم. اما به دلیل شیوایی و روانی ترجمه‌اش، کتاب گل کرد و نجف دریابندری در ستایشش نوشت: مترجمی که آنا‌تول فرانس را نجات داد. پیر ما بر کلام پییره بود و آنجنان ترجمه می‌کرد که زنده‌باد رضا سیدحسینی، مترجم بنام، گفت: برگردان قاضی از شازده‌کوجولو در اوج امانت‌داری و مفهوم‌رسانی بسیار روان و ساده است.

زبانی که در برگردان دن‌کیشوت به کار گرفته بود چنان شیوا و رساست که محمدعلی جمال‌زاده نوشت: اگر سروانتس فارسی هم می‌دانست، نمی‌توانست این کتاب را به خوبی قاضی بنویسد». در پایان این مقدمه شعری از دکتر محمدرضا شفیعی‌دکنکی آمده است؛ شعری که شفیعی‌دکنکی آن را به محمد قاضی پیشکش کرده بوده است.

کتاب «بی‌ریشه» اما علاوه‌بر محمد قاضی نام دو هنرمند مطرح ایرانی را نیز بر پیشانی دارد که هیچ‌کدام‌شان اکنون دیگر در میان

مانی سپهری

نگاهی به مجموعه شعر «هیاکل» محمد آژرم

«هیاکل»؛ خاطره معنا

سجاد ممینی

درید؛ منشأ آلوده است. متن کولازیک بیش از هر متن دیگری آلوده به تاریخ است؛ به گذشته متن و متن‌های گذشته. این متن، به‌دلیل کترراست مواد سازنده و نامتجانس بودن آنها، متنی ساخت‌گریز (نه بی ساخت) خواهد بود. درواقع آژرم از این تکنیک تعدداً برای ساخت‌زدایی از متن استفاده کرده است. اما نکته‌ای که برای معنا مهم است، تولید کولازیک سطر است. درواقع شاعر علاوه‌بر اینکه ایده‌ها و متن‌های پیشین گوناگونی را در هر شعر کنار هم چسبانده (کولاز کرده)، در ساخت سطر نیز از همین تکنیک استفاده کرده است. کلماتی که یک گزاره را ساخته‌اند، هر کدام از جایی از زبان آمده و تصادفی (collage هریشه collide) و بدون مناسبت دستوری در کنار هم قرار می‌گیرند؛ «بی‌معنا را دوشم می‌کند زبان‌پریشی/ بر سطح خوشم می‌آید از بی‌قواره از لایه/ تا دست دالم از دست برود روز را

معطل کند لا/ مردم را طبیعت دهد در منفی…» (توآورد لایلام، ص ۴۶) علت این اصم‌بودن و بی‌معنایی همین هم‌نشینی تصادفی و کولازیک کلمات است. علاوه‌بر گریز از ساخت معنایی در شعرها، هم‌نشینی کلمات به‌سختی تصویر رسانی در ذهن متبادر می‌کند. در این فقدان تصویریت نمی‌توان هیچ‌گونه تشکل تصویری (طرح برخورد و آمیزش تصاویر) برای شعر قائل شد، بنابراین شعر

هیاکل

محمد آژرم

نشر سرزمین اهورایی

سلاحی علیه ناامیدی

برای این رمان عنوان «گمشدگان» یا «مفقودالائثر» را برگزیده بود. برود نه‌ت‌ها به این اکتفا نکرد، بلکه فصل‌های این رمان را به تشخیص خودش جابه‌جا کرد، گو که خود کافکا هم بخشی را در این دفتر و بخشی را در دفتری دیگر نوشته بود و فصل‌های مختلف این رمان در دفترهای گوناگون بودند. باری تا حدود اواخر دهه هشتاد میلادی کسی به این دست‌نوشته دسترسی نداشت تا اینکه چند نفر از کافکا‌شناسان جهان –از جمله هانس‌گرد کس که کتاب «کافکا در خاطره‌ها» به همت او انتشار یافت و من ترجمه فارسی‌اش را توسط نشر نو در اختیار فارسی‌زبان‌ها قرار داده‌ام– به این دست‌نوشته‌ها دست پیدا می‌کنند. مقایسه دست‌نوشته‌ها با آنچه ماکس برود منتشر کرده بود، به‌ویژه در مورد «یادداشت‌های روزانه کافکا» نشان می‌دهد، برود به یادداشت‌ها هم رحم نکرده و در این مورد جای‌جای دست برد، به این معنی که برخی نوشته‌ها را حذف کرده، برخی را از خودش افزوده و غلط‌های گاه‌گذاری دستوری کافکا را نیز تصحیح کرده است. اواخر دهه نود میلادی کوخ و دو همکارش یادداشت‌های روزانه کافکا را دقیقاً براساس دست‌نوشته‌هایش در یک جلد منتشر کردند و نیز در دو جلد دیگر توضیح تمامی اسامی و مکان‌ها و تاریخ‌ها را نیز افزودند. آنچه به عنوان ترجمه «یادداشت‌های روزانه کافکا» در اختیار فارسی‌زبان‌ها است، گذشته از غلط‌های فراوان، ترجمه متنی است که ماکس برود انتشار داده بود. آنچه

شیرازه

ژانر سرت کمیک

● شرق؛ «تبر» و «زمرد نحس» عناوین آثاری است از دالند وست‌لیک، نویسنده آمریکایی آثار کمیک–جانی، ژانری که به‌نظر برخی منتقدان مانند ویلیام کریستول باید جای ستایش از «وقایع‌نویسان عاصا‌قورت‌داده و وحشت‌زد و شبه‌زرفاندیش وضعیت بشر» را بگیرد. این دو کتاب با ترجمه‌هایی از محمد حیاتی و محمد عباس‌آبادی اخیراً در نشر نیلوفر منتشر شده‌اند. دالند وست‌لیک بیش از صد رمان علمی، تخیلی و جانی و کمیک و نیز آثار غیرداستانی نوشته است. او بیشتر کتاب‌هایش را با نام‌های مستعار چاپ می‌کند که «ریچارد استارک» مشهورترین آن‌هاست. «راستش تا به حال آدم نکسته‌ام، مرتکب قتل نشده‌ام، جان کسی را نگرفته‌ام. عجیب این‌که، یک‌جورهایی به خود می‌گویم کاش درباره این موضوع با پدرم حرف می‌زدم، چون او تجربه‌اش را داشت، چیزی که توی دنیای تجارت بهش می‌گویم سابقه در حوزه تخصصی؛ توی جنگ جهانی دوم سرباز پیاده‌نظام بوده، موقع پیش‌روی نهایی از فرانسه به داخل آلمان بین سال‌های ۴۵–۱۹۴۴انبرد را با چشم‌های خودش دیده، به آدم‌هایی با لباس‌های پشمی خاکستری تیره تیراندازی کرده و قطعا زخمی و لشواریشان هم کرده و به احتمال قریب به یقین زده خندتالی‌شان را کشته، و به پشت‌دست که نگاه می‌کرده عذاب وجدان به خودش را نمی‌داده». رمان «تبر» با این جملات آغاز می‌شود، رمانی که عنوانش در زبان انگلیسی ایهام دارد و به چندین معناست: تبر، اخراج، تعدیل نیرو و کاهش پرسنل و هزینه‌ها، که در فارسی به‌قول مترجم‌ش امکان برگردان آن با این ایهامات وجود نداشته است. دالند ادوین وست‌لیک (۱۹۳۳–۲۰۰۸) طی شش دهه فعالیت نوشتن، آثار بسیاری از خود برجا گذاشت. مرگ و طنز دو مفهوم پررنگ در آثار وست‌لیک است که بهترین نمونه‌های آن را می‌توان در تیرلرهای نوآر او پیدا کرد. رمان‌های این نویسنده آمریکایی بارها دست‌مایه آثار سینمایی مطرح در ژانر وحشت بوده و تاکنون فیلم‌های بسیاری بر مبنای آثارش ساخته شده و رمان «تبر» نیز در سال ۲۰۰۸ موضوع فیلمی از گوستاو‌گوارس فیلمساز یونانی– فرانسوی بوده است. او این رمان را طی سه هفته نوشت و آن‌طور که در مقدمه مترجم آمده است، وست‌لیک در این مدت بسیار کج‌خلق و عبوس بوده و برخی از این منتقدان «تبر» را بهترین اثر او می‌خوانند. وست‌لیک در آثارش چند شخصیت مطرح دارد از جمله پارکو دورتموندر، رمان «زمرد نحس» از فضای زندان آغاز



می‌شود. «دورتموندر با دستمال‌کاغذی دماغش را گرفت و گفت: آقای رئیس زندان، نمی‌دونی چقدر بابت توجه شخصی‌ای که این مدت بهم کردی ممنونم. نمی‌دانست دستمال‌کاغذی را چکار کند، به همین خاطر همان‌طور گلوله‌کرده توی مشت نگهش داشت. اوتس، رئیس زندان لبخندی بشاش به او زد، از پشت میزش بلند شد، کنار دورتموندر آمد، دستی به بازویش زد و گفت: دلم به آدم‌هایی خوشه که می‌تونم نجاتشون بدم…» وست‌لیک، رئیس زندان را از آن تیپ کارمندان دولتی می‌خواند که امروزه نبود، دانشگاه‌رفته و اصلاح‌طلب و آرام‌گرا و سرشار از انرژی. «رئیس زندان گفت: تا دم در دروازه بایات میام. دورتموندر گفت: راضی به زحمت نیستم آقای رئیس زندان، رئیس زندان گفت: کیف می‌کنم که ببینم از اون دروازه رد می‌شی و بدونم دیگه هیچ‌وقت خطایی ازت سر نمی‌زنه، دیگه هیچ‌وقت برنمی‌گردی و بدونم به کوجولو تو اصلاحت نقش داشتم، نمی‌دونی چقدر برام لذت‌بخشه». دورتموندر شرمند بابت محبت رئیس زندان اما در فکر دیگر بود. او سولوش را دست‌دلار فروخته بود به‌خاطر لوله آب گرمی که کار می‌کرد و تونلی که در به‌رمانگاه داشت. قرار بود موقع خروج از زندان پول را بگیرد اما لطف بیش از حد رئیس زندان و همراهی‌اش اسکان کار را از بین برده بود و دورتموندسر در فکر راه چاره‌ای بود. وست‌لیک، نویسنده منتخب جایزه «استاد بزرگ معمایی‌نویسان آمریکایی» است و در نوشتن رمان‌های نوآر و تریلر و معمایی و مرتبه‌ای فرا‌تر از دیگر نویسندگان آمریکایی معاصرش دارد. داستان «زمرد نحس» شخصیت دورتموندر را به دنیای ادبیات معرفی کرد و «سرا‌آغاز مجموعه‌ای تحسین‌شده بود که به فیلمی کلاسیک با هنرمانی ابرسرت ردفور تبدیل شد و ژانر ادبی جدیدی را پایه‌گذاری کرد: ژانر سرت‌کمیک». این رمان این ژانر را ابداع و به اوج رساند و چنان‌که در نقدهای نیویورک‌تایمز آمده است این ژانر ملو از اکشن و تخیل با وست‌لیک متحول شد. «دورتموندر به‌یادماندنی‌ترین شخصیت آثار وست‌لیک است. هر بدبیساری‌ای که می‌توان برای تلاش‌های بی‌طول‌ونفصیل این شخصیت در سرت‌کمیک‌هاش متصور شد مطلقاً برای او رخ می‌دهد، آن‌هم به خنده‌دارترین و غیرمنتظره‌ترین نحو ممکن». نقد و نظرات این چنینی بسیاریزد که مجموعه وست‌لیک با شخصیت دورتموندر را مبدع ژانری جدید می‌دانند که پیش از آن سابقه‌ای در ادبیات نداشته است.